

جلسه نهم درس بدایه الحکمه

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۲/۱۲/۲۲ مقارن با ۱۳۸۰/۱۲/۱۶ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

«الفصلُ الثَّانِي فِي إِعْتِبَارَاتِ الْمَاهِيَةِ وَمَا يَلْحَقُ بِهَا مِنْ الْمَسَائِلِ»

این فصل، فصل دوم در ارتباط با اعتبارات ماهیت است؛ بحث ما در مرحله پنجم در ماهیت بود. در فصل اول ماهیت تعریف شد. در فصل دوم می‌خواهیم اعتبارات ماهیت را بیان کنیم. اعتبار در این جا یعنی در نظر گرفتن ماهیت. ماهیت را به سه گونه می‌توان در نظر گرفت، به سه گونه می‌توان (ماهیت را) فرض کرد. به تعبیر دقیق‌تر ماهیت اگر با بیرون خود سنجیده شود، سه اعتبار دارد:

۱. بشرط شیء

۲. بشرط لا

۳. لا بشرط

«ماهیت بشرط شیء» این است که در نظر گرفته شود با امور بیرونی و همراه با امور بیرونی. مثلاً هریک از شما الان خصوصیات فردی‌ای دارید. فرض کنید وزن ۹۰ کیلو، قد ۱۷۰، پوست سبزه، رنگ چشم میشی و هكذا، دختر فلانی، سن فلان مقدار. حالا اگر من ماهیت انسان را با این خصوصیات فردی شما در نظر بگیرم، بگویم انسانی که ۱۷۰ سانتی‌متر قد، ۹۰ کیلو وزن، ۲۳ سال سن، رنگ پوست سبزه، رنگ چشم میشی، فرزند حسن، مادرش فاطمه، موجود در این مکان و نشسته روی صندلی پنجم به این (صفتی که گفته شد) ماهیت بشرط شیء می‌گوییم. یعنی ماهیت را به امور خارجی همراه با او مقید می‌کنیم و در این صورت فقط بر او صدق می‌کند. بگوییم انسانی که در ایران انقلاب کرد و امتی را رها کرد، فقیه بود، عارف بود، فیلسوف بود، اهل خمین بود، هشتاد و هفت سال عمر کرد، اخیراً عیالش به رحمت ایزدی پیوست، این را می‌گوییم که مرحوم امام (ره) (است). این را ماهیت بشرط شیء می‌گوییم.

ماهیت دوم «ماهیت بشرط لا» است که برسیم (در مطالب بعدی به آن می‌رسیم).

«الفصلُ الثَّانِي فِي إِعْتِبَارَاتِ الْمَاهِيَةِ وَمَا يَلْحَقُ بِهَا مِنْ الْمَسَائِلِ»، (فصل دوم درباره اعتبارات ماهیت و آن چه که ملحق به این اعتبارات از مسائل و احکام می‌شود).

«لِلْمَاهِيَةِ بِالْإِضَافَةِ إِلَى مَا عَدَاهَا»، (ماهیت را در سنجش و قیاس با بما عدایش، بماسوایش هر ماسوایی نیست و بِالْإِضَافَةِ به معنای قیاس و سنجش است).

«مِمَّا يَتَصَوَّرُ لِحُوقِهَا»، (از آن اموری که ملحق شدنش به ماهیت تصور می‌شود). بعضی از امور اصلاً لحوق به ماهیت ندارد، به ماهیت ملحق نمی‌شود. نه اموری (در این جا منظور است که) به ماهیت ملحق می‌شود. ماهیت در قیاس با بماعدایش، آن ماعدایی که می‌شود به ماهیت ملحق بشود.

«ثَلَاثُ إِعْتِبَارَاتٍ»، (سه اعتبار دارد). این سه اعتبار چیست؟

«إِمَّا أَنْ تُعْتَبَرَ بِشَرَطِ شَيْءٍ أَوْ بِشَرَطِ لَا، أَوْ لَا بِشَرَطِ شَيْءٍ وَالْقِسْمَةُ حَاصِرَةٌ»، (یا بشرط شیء است، یا بشرط لا است و یا «لابشرط شیء» است، بشرط شیء نیست. لا بشرط شیء یعنی نه بشرط شیء و نه بشرط لا است که به آن لا بشرط می‌گوییم).

«وَالْقِسْمَةُ حَاصِرَةٌ»، (تقسیم، حصر عقلی دارد). این که چرا تقسیم، حصر عقلی دارد را مرحوم علامه نگفته و به عهده استاد گذاشته است که بگوید، پس ما می‌گوییم.

می‌گوییم که ماهیت یا مشروط به چیزی هست و یا مشروط به چیزی نیست. از این دو حالت که بیرون نیست،

ماهیت یا مشروط به چیزی است و یا مشروط به چیزی نیست. اگر مشروط به چیزی نباشد این لا بشرط می‌شود. اگر مشروط به چیزی باشد یا مشروط به امری وجودی است یا مشروط به امری عدمی است. مشروط به امر وجودی باشد، بشرط شیء می‌شود. مشروط به شرط عدمی باشد، بشرط لا می‌شود. این سه نوع اعتبار در زندگی ما شبانه‌روز مطرح است. به خانم می‌گویند: «ازدواج میکنی؟»، (می‌گوید) بله اما مشروط به طلبه بودن شوهر، (استاد به عنوان مزاح می‌فرمایند که از خودمان تعریف کنیم)، این مشروط به شیء است. می‌گویند: «ازدواج میکنی؟».

می‌گوید: «بله مشروط به ریش تراش نبودن شوهر». پس شوهر ریش تراش لاابالی که دین و ایمان را نمی‌فهمد، نمی‌فهمد که فسق چیست و عدالت را نمی‌فهمد بدم می‌آید. باید ریش تراش نباشد و محاسن داشته باشد. بشرط شیء و بشرط لا شد.

می‌گویند: «شوهر میکنی؟».

می‌گوید: «بله».

می‌گویند: «شرط (شرطت برای شوهر کردن) چیست؟».

می‌گوید: «هیچ (شرطی ندارم) طلبه باشد یا نباشد، ریش تراش باشد یا نباشد، ما از سن ازدواجمان گذشته و هر کس آمد، آمد». این (مسئله) لا بشرط می‌شود. اصلاً داریم با این مفاهیم زندگی می‌کنیم. پس ماهیت یا مشروط به امر وجودی (یا همان) بشرط شیء است، یا مشروط به امر عدمی (یا همان) بشرط لا است یا لا بشرط است.

من خواستم این «وَالْقِسْمَةُ حَاصِرَةٌ» را (توضیح بدهم). زیرا ماهیت یا مشروط به چیزی است یا نه. اگر (مشروط به چیزی باشد) یا مشروط به امری موجودی یا امری عدمی است. این قسمت، حصر عقلی شد. در ابتدا که بشرط شیء باشد.

«فَإِنْ تَوَخَّذَ بَهَا هِيَ، مُقَارِنَةٌ لِّمَا يُلْحَقُ بِهَا مِنَ الْخُصُوصِيَّاتِ».

استاد بیان میکنند که ما طلبه بودیم و (زمانی که) در حجره با طلاب گعده می‌کردیم، صحبت از بحث شیرین ازدواج می‌شد (مجرد بودیم)، رفقا شوخی می‌کردند و می‌گفتند که ما دنبال دختری می‌گردیم که پدرش میلیارد باشد، دختر هم تک دختر باشد، همه خصوصیات خوب را داشته باشد، زیبا و فلان و... باشد، ضمناً این پدر دوبار هم سگته کرده باشد، یک بار دیگر سگته کرد ما مالک کلی پول و مال شویم. رفقا شوخی می‌کردند و می‌گفتند: «درست است بشرط شیء است ولی دیگر این قدر هم نباید بشرط شیء باشد». حالا ظاهراً بشرط شیء بودن هم درجاتی دارد. اتفاقاً دست بر قضا همان‌هایی که آن قدر شرط و شروط داشتند، مواردی دیدنی گیرشان آمد...

«أَمَّا الْأَوْلُ فَإِنْ تَوَخَّذَ بَهَا هِيَ، مُقَارِنَةٌ لِّمَا يُلْحَقُ بِهَا مِنَ الْخُصُوصِيَّاتِ».

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار درباره کلمه يلحق می‌فرمایند: «يُلْحَقُ و يُلْحَقُ به هر دو شکل می‌توان خواند و هر دو درست است».

(اما اولی پس این است که ماهیت اخذ شود با آن چه که آن مقارن اوست. اخذ شود یعنی در نظر گرفته شود از آن جهت که، (بما هی را از آن جهت معنی می‌کنیم)، برای آن چه که ملحق میشود بدان از خصوصیات همراه است). ماهیت را بشرط شیء در نظر گرفتیم یعنی با خصوصیات بیرونی (در نظر گرفتیم). گفتم معمار کبیر انقلاب اسلامی ایران، پدر مصطفی و احمد، فقیه، عارف این به معنای امام خمینی (ره) می‌باشد.

«فَصَّدُقْ عَلَى الْمَجْمُوعِ»، (این جا ماهیت بر مجموع ماهیت و خصوصیات صدق می‌کند).

«كَأَنَّ النَّسَانَ، أَلْمَأْخُذَ مَعَ خُصُوصِيَّاتِ زَيْدٍ فَيَصْدُقُ عَلَيْهِ»، (مانند انسانی که با خصوصیات زید در نظر گرفته شده است، پس بر او (زید) صدق می‌کند).

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار می‌فرمایند: «زید همان مجموعه است دیگر، زید هم انسان است، هم ۷۰ کیلو وزن دارد، هم ۱۷۰ سانتی متر و امثالهم...».

«وَأَمَّا الثَّانِي، فَإِنْ بُشِّرْتَ مَعَهَا أَنْ لَا يَكُونَ مَعَهَا غَيْرُهَا»، (به سراغ بشرط لا آمدیم، بشرط لا به این است که شرط شود با ماهیت، این که نبوده باشد با او غیر او. با او، غیر او نباشد. پس ماهیت بشرط لا یعنی ماهیت، خودش در نظر گرفته شود).

ماهیت را به دو شکل می‌توان خودش در نظر گرفت، ماهیت بشرط لا، خودش دو اعتبار دارد:

اول، ماهیت به تنهایی یعنی مِنْ حَيْثُ هِيَ، در نظر گرفته شود به این که (این که به تنهایی می‌گوییم به معنای به این که می‌باشد) هیچ چیز همراهش نباشد. این یک فرض (که بیان شد).

زمانی که ماهیت بشرط لا می‌گوییم در اعتبارات ماهیت بیش‌تر این معنا مراد ما است، این اعتبار مراد ما است. اما یک اعتبار دومی هم در ماهیت بشرط لا داریم، آن اعتبار چیست؟
دوم، ماهیت تنها در نظر گرفته شود، به این معنا که هر چه همراه او است، زائد بر او، عارض بر او و غیرداخل بر حقیقت او در نظر گرفته شود.
فرق این دو در چیست؟

در اولی اصلاً در کنار ماهیت هیچی نیست. در دومی در کنار ماهیت چیزی هست، اما او در داخل ذات ماهیت نیست، نگاه به او نکردیم. در این جا (اولی) در کنار ذات ماهیت چیزی نیست، در این جا (دومی) هست اما داخل او لحاظ نشده است، زائد بر او لحاظ شده است.
استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار مبنی بر ارائه مثال، مثالی را بیان می‌کنند. ماهیت حیوان را فرض می‌کنیم. من حیوان را به دو شکل می‌توانم لحاظ کنم:
مورد اول، می‌توانم حیوان را خودش را ببینم. معنی حیوان، جوهر و جسم و نام حساس متحرک بِالْإِرَادَةِ، وَالسَّلَام هیچ چیز دیگری نیست.

یک زمانی من حیوان را در کنار ناطق دارم، هر دو هست اما من می‌آیم و دور این حیوان سیم خاردار می‌کشم که اگر دور حیوان سیم خاردار کشیدم دیگر حیوان، جنس نیست زیرا جنس لاشرط است. تا دورش سیم خاردار کشیده شد یعنی فقط خودش را می‌خواهیم، دیگر حیوان جنس نبوده و ماده می‌شود. بنابراین اگر چیزی مانند ناطق در کنار او قرار گرفت، دیگر ناطق در ذات او نیست. دیگر ناطق با او متحد نبوده و یک امر زائد است. واضح‌تر بیان می‌کنم، حیوانی که جنس است با ناطقی که فصل است متحد می‌شود. متحد که شد، چه چیزی را تشکیل می‌دهد؟ شما بگویید، انسان را تشکیل می‌دهد. اگر حیوان را ماده و نه جنس دانستم، (این موضوع) یعنی چه؟ (در ادامه توضیح داده می‌شود).

یعنی آدم حیوان را دورش سیم خاردار کشیدم به این معنا که هیچ چیزی غیر او، با او نیست. با این که در کنارش ناطق هست، این دیگر جنس نبوده و اصطلاحاً به آن ماده می‌گویند، (به موضوع قبلی هم) صورت می‌گویند.

شما در فلسفه خواندید، می‌گویند که فرق ماده و جنس چیست؟
می‌گویند که جنس لا بشرط است، ماده بشرط لا است. وقتی می‌گویند که ماده بشرط لا است، دارند معنای دوم بشرط لا را می‌گویند. یعنی می‌خواهند بگویند ما همان جنس را که لا بشرط بود اگر دورش سیم خاردار بکشیم، فقط به خودش نگاه کنیم، ماده می‌شود. ماده و جنس حقیقتاً یکی است، تفاوتش در دو اعتبار است. جنس لا بشرط است لذا قابل اتحاد با فصل است، لذا انسان درست می‌کند. حیوانی که جنس است با ناطقی که فصل است، متحد شده و انسان می‌شود. اما حیوان را اگر دورش سیم خاردار کشیده و خودش را دیدیم، این جا دیگر هرگز با ناطق قابل اتحاد نیست، ماده است. لذا کسانی که این قول را قائل بودند، می‌گفتند که ماده کنار او می‌نشیند، به ترکیب انضمامی قائل بودند، به ترکیب اتحادی قائل نبودند. ترکیب انضمامی حقیقی است، ولی بالاخره اتحادی نبوده و انضمامی است. این بحث را نمی‌خواهم الان وارد کنم، به آن بعداً می‌رسیم، در همین فصل به این مبحث می‌رسیم. پس زمانی ماهیت به تنهایی لحاظ می‌شود، یعنی در کنارش هیچی نیست، این هم ماهیت بشرط لا است، ماهیت بشرط لا واقعی این است. زمانی در کنارش چیزی هست، اما چنان دور این ماهیت را سیم خاردار کشیدیم که هر چه کنارش قرار بگیرد، داخل بر او نیست، زائد و عارض بر او است، این هم یک معنا (که گفته شد). پس به شرط لا دو اعتبار دارد، یکی این که واقعاً در کنار ماهیت چیزی نباشد. یکی این که باشد اما من چنان دور ماهیت را بسته در نظر گرفته باشم که آن چیزی که در کنارش است با او متحد نباشد، در او داخل نباشد، بیرون او بوده و زائد بر ذات او باشد. هر دو معنا را در فلسفه بشرط لا گفته می‌شود، اما بشرط لا واقعی اولی است. عبارت را مشاهده بفرمایید:

«أَمَّا الثَّانِي، فَإِنْ يُشْتَرَطُ مَعَهَا أَنْ لَا يَكُونَ مَعَهَا غَيْرُهَا»، (اما دومی، شرط بشود با ماهیت این که با او، غیر او نباشد).
«وَهَذَا يُتَصَوَّرُ عَلَى قِسْمَيْنِ»، (این که با او، غیر او نباشد، دو قسم است). این دو قسم چه چیزی است؟

«أَحَدِهِمَا، أَنْ يُقْصَرَ النَّظَرُ فِي ذَاتِهَا»، (یک این که به نگاه در ذات ماهیت حصر شود، مقصور شود و اکتفا شود).
«وَأَنَّهَا لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ»، (و این که ذات ماهیت فقط خودش است).

«وَهُوَ الْمُرَادُ مِنْ كَوْنِ الْمَاهِيَةِ، بِشَرَطِ لَا فِي مَبَاحِثِ الْمَاهِيَةِ كَمَا تَقَدَّمَ»، (مراد از بودن ماهیت بشرط لا در مباحث ماهیت همین است).

«وَتَانِيَهُمَا أَنْ تَوْخِذَ الْمَاهِيَةَ وَحَدَّهَا»، (اعتبار دوم بشرط لا این است که ماهیت به تنهایی در نظر گرفته شود). به این معنا، نه این که کنارش چیزی نیست، (چیزی) هست اما در داخل ذات او نیست، دورش سیم خاردار است. «بِحَيْثُ لَوْ قَارَنَهَا أَيُّ مَفْهُومٍ مَفْرُوضٍ كَانَ زَائِدًا عَلَيْهَا غَيْرِ دَاخِلٍ فِيهَا»، (اگر همراه این ماهیت، هر مفهوم مفروضی باشد، مانند ناطق، زائد بر او باشد، داخل بر او نباشد).

«فَتَكُونُ إِذَا قَارَنَهَا جُزْءٌ مِنَ الْمَجْمُوعِ، مَادَّةً لَهُ غَيْرُ مَحْمُولَةٍ عَلَيْهِ»، (اگر مقارن این ماهیت شود، یک جزئی از یک مجموعه (بشود)، این ماهیت ماده این مجموعه می-شود. زیر کلمه ماده بنویسید، لاجنس له، ماده بوده و جنس نیست، زیرا جنس لا بشرط است. لذا با فصل قابل اتحاد است. اما ماده بشرط لا است، لذا اتحاد صورت نمی‌شود، ماده برای این مجموعه و محمول بر این مجموعه هم نیست و حملی هم صورت نمی‌گیرد. زیرا لا بشرط که حمل نمی‌شود، آن بشرط لا است که حمل می‌شود).

«وَأَمَّا الثَّلَاثُ فَإِنَّ لَيْسَ تَرْتَبَ مَعَهَا شَيْءٌ، بَلْ تَوْخِذُ مُطْلَقَةً»، (سومی که لا بشرط است این است که با ماهیت، چیزی شرط نشود، بلکه مطلق باشد).
یک قانون کلی داریم، ما چیزی را در کنار ماهیت شرط نکردیم، نه بشرط شیء و نه بشرط لا است اما می‌دانیم که «لَا بِشَرَطٍ يَجْتَمِعُ مَعَ الْفِ شَرَطٍ»، لا بشرط خصوصیتش این است.

اگر این دختر خانم گفت که من شوهر می‌خاهم، لا بشرط هستم. سیاه آمد (دختر را) می‌دهیم، سفید آمد (دختر را) می‌دهیم، کوتاه آمد (دختر را) می‌دهیم، بلند آمد (دختر را) می‌دهیم، طلبه آمد (دختر را) می‌دهیم، کاسب آمد (دختر را) می‌دهیم زیرا لا بشرط است. این (دختر خانم) فعلاً شوهر می‌خواهد، کاری به خصوصیت ندارد. در واقع هر کسی بیاید خصوصیتی دارد، اما از نظر او این خصوصیت شرط نیست.

می‌فرماید که «مَعَ تَجْوِيزِ أَنْ يُقَارَنَ شَيْءٌ أَوْ لَا يُقَارَنَ»، (با این امکان که ممکن است شیئی مقارن با این ماهیت باشد یا نباشد، زیرا «لَا بِشَرَطٍ يَجْتَمِعُ مَعَ الْفِ شَرَطٍ».)

می‌گوییم که این اسم‌های بشرط لا، لا بشرط اسمی دیگر ندارد، می‌گویند (اسامی دیگر هم دارند که در سطر ذیل به آن اشاره می‌کنیم). ماهیت بشرط شیء را ماهیت مخلوطه می‌گویند. ماهیت بشرط لا را ماهیت مجرده می‌گویند، ماهیت لا بشرط را ماهیت مطلقه می‌گویند. پس برای هر کدام اسم دیگر هم ساختیم.

«فَالْقِسْمُ الْأَوَّلُ هُوَ الْمَاهِيَةُ بِشَرَطِ شَيْءٍ وَتُسَمَّى الْمَخْلُوطَةَ»، (قسم اول ماهیت بشرط شیء است که به آن مخلوطه می‌گوییم).

«وَالْقِسْمُ الثَّانِي هُوَ الْمَاهِيَةُ بِشَرَطِ لَا وَتُسَمَّى الْمَجْرَدَةَ»، (قسم دوم ماهیت بشرط لا است که به آن مجرده می‌گویند).

«وَالْقِسْمُ الثَّلَاثُ هُوَ الْمَاهِيَةُ لِابَشَرَطِ وَتُسَمَّى الْمُطْلَقَةَ»، (قسم سوم ماهیت لا بشرط است که به آن مطلقه می‌گوییم).

سراغ اقسام آمدیم، اگر بخواهیم مطلب را روشن کنیم، جواب این سوال را باید بدهیم و سوال این است که ما تقسیم کردیم، شما تقسیم را بگویید که چه بود؟ (تقسیم این بود که) ماهیت یا لا بشرط یا بشرط شیء یا بشرط لا شد. البته تقسیم به این صورت نیست درستش ثنائی و نه ثلاثی است، یعنی ماهیت یا مشروط به چیزی هست یا نیست. (اگر مشروط به چیزی باشد) یا وجودی و یا عدمی است ولی بالاخره مشخص است. ماهیت لا بشرط، بشرط شیء و بشرط لا شد. اسم‌های دیگرش هم بنویسیم، یاد بگیریم. (اسامی دیگر) مطلقه، مخلوطه و مجرده (است). وجه تسمیه آن هم معلوم است، مطلقه می‌گویند زیرا مشروط به چیزی نیست. مخلوطه می‌گویند زیرا خصوصیات در آن نقش دارد، مجرده می‌گویند زیرا بشرط لا است، یعنی چیزی نباید همراه او باشد، مجرد از شرط است. سوال (پیش می‌آید) که خود این ماهیت چیست؟، این مقسم چه کاره است؟

شما ماهیت را آمدید به این سه قسم تقسیم کردید، این مقسم چه می‌شود؟

به عبارتی دیگر آیا این ماهیتی که مقسم است، راجع به این هم بحثی داریم، این هم یک اعتبار است؟ (پاسخ) بله اعتبارات ماهیت در حقیقت چهار مورد و نه سه مورد است، این ماهیتی که مقسم است اسمش چیست؟ می‌گوییم که به آن ماهیت لا بشرط مقسمی می‌گویند، این یک اسم (که عرض شد). ماهیت مطلقه به اطلاق مقسمی می‌گویند، این دو اسم (برای این ماهیت که عرض شد). اما اسمی که ما با آن کار داریم، به آن کلی طبیعی می‌گویند،

این سه اسم (که بیان شد).

می‌گوییم که ما نفهمیدیم این (مسائلی که عرض شد) چه فرقی با این‌ها (مسائلی که قبل بیان شد) کرد. اگر من گفتم که انسان یا عالم است یا جاهل سه چیز که ندارم، در خارج یا عالم و یا جاهل است. من یک (انسان) عالم، یک (انسان) جاهل و یک انسان به عنوان مَقَسَم داشته باشم. مَقَسَم همان اقسام است، می‌گوید که این مسئله در این جا (صادق) نیست. مشاهده بفرمایید، این ماهیت مشخص است که بشرط شیء نیست زیرا مَقَسَم است. مشخص است که بشرط لا هم نیست زیرا مَقَسَم است. فقط تنها شبهه‌ای که می‌ماند این است که این ماهیت لا بشرط باشد. می‌گوییم خیر (درست نیست) زیرا ماهیت لا بشرط، ماهیتی مقید بر اطلاق است. ماهیتی مشروط بر بی شرطی است. اما ماهیتی که مَقَسَم است، ماهیتی است که حتی از قید اطلاق هم مطلق است، حتی قید اطلاق هم ندارد. لذا این ماهیت لا بشرط را که به آن مطلقه می‌گفتیم، اسم آن مطلقه بود دیگر، اگر بخواهیم (نام) آن را کامل بگوییم، مطلقه به اطلاق اسمی می‌گوییم. در این لا بشرط می‌خواهیم بگوییم که نه مشروط به یک شیء وجودی و نه مشروط به یک شیء عدمی است، معنی مطلقه به اطلاق اسمی این (موضوع) است. می‌خواهیم بگوییم که مشروط به یک شیء وجودی نیست، مشروط بر یک شیء عدمی هم نیست. در این ماهیتی که مَقَسَم است، می‌خواهیم بگوییم که مشروط نیست حتی به قید اطلاق. حتی به این مشروط نیست که بگوییم مطلقه است، لذا کلی طبیعی است. فی الحال ما گفتیم که کلی طبیعی این است.

شیخ اشراق و آیت الله مصباح می‌فرمایند که کلی طبیعی این است، این (تعریف) کلی طبیعی است. پس دو رأی شد، این (موضوع) که کلی طبیعی چیست. کلی طبیعی را من تعریف کنم، کلی طبیعی به معنای ماهیه من حیث هی هی، به معنای ذات الماهیه می‌باشد، این معنی کلی طبیعی است. کلی طبیعی کدام اعتبار از اعتبارات ماهیت است؟، (پاسخ) اختلاف است. مشهور این است که کلی طبیعی مَقَسَمه است، همین ماهیت بی‌رنگ است، همین (ماهیتی) است که هیچ رنگی ندارد. نه به شرط یک شیء وجودی است، نه به شرط یک شیء عدمی است، نه حتی به شرط اطلاق است. به این معنا که حتی به شرط مشروط بودن هم نیست، این قدر مطلق است، می‌گوید این (تعریف) است. اگر من گفتم که الانسان حیوان ناطق، این کلی طبیعی است دیگر. کلی طبیعی کدام یک از این‌ها است؟، یقیناً مخلوطه و مجرد نیست. این دو را هیچ فرد ناآگاهی نگفته است. هیچ فرد ناآگاهی نگفته است که کلی طبیعی ماهیت بشرط شیء است، هیچ فرد ناآگاهی نگفته است که کلی طبیعی بشرط لا است. معلوم است، زیرا الماهیه من حیث هی لیست إلا هی، مشروط به چیزی نیست. اگر مشروط به وجود و عدم نبود، به چیزهای دیگر به طریق اولی مشروط نیست. پس مشروط نبودنش مسلم است. حالا که مشروط نیست، مشروط بر این است که مشروط نباشد؟

آقای مصباح می‌گوید: «بله، (مشروط بر این موضوع) است». پس کلی طبیعی لا بشرط است، اسمی است. باقی فلاسفه می‌گویند که خیر، اصلاً مشروط نیست حتی بر این که مشروط نباشد، مطلق به اطلاق مَقَسَمی است، یعنی کلی طبیعی این (تعریف) است. حالا که کلی طبیعی مشخص شد، یک سوال، آیا کلی طبیعی در خارج موجود است یا خیر؟

(یکی از دانشجویان پاسخ می‌دهند که در خارج وجود ندارد، زیرا یک تصور کلی است که در ذهن است. استاد خطاب به دانشجو به مزاح بیان می‌کنند که درست نیست).

من قصد نداشتم این (موضوع) را بگویم، حالا که شما می‌گویید من می‌خواهم یک جا مسئله فلسفه را (خوب بیان کنم). فلسفه را یک جا باید خوب فهمید. برخلاف علوم دیگر، در علوم دیگر انسان هر چه کتاب می‌خواند، بیش‌تر می‌فهمد. در فلسفه اصلاً کتاب‌خواندن‌های متعدد مهم نیست، بحث را یک جا باید بفهمد. مشاهده بفرمایید، ما در منطق یک جمله‌ای داشتیم، می‌گفتیم که اگر بگوییم انسان، بگذارید عربی بنویسیم، الْإِنْسَانُ كَلْبٌ. من یادم هست این را وقتی که طلبه بودیم می‌خواندیم، نمی‌فهمیدیم. نه ما نمی‌فهمیدیم، استاد هم نمی‌فهمید که به ما بفهماند معنای آن چیست. بعدها که بزرگ شدیم، (معنای آن را) فهمیدیم. در منطق این‌طور می‌گفتند که الْإِنْسَانُ كَلْبٌ. می‌گفتند که این کَلْبٌ اش کلی منطقی است، این انسان‌اش کلی طبیعی است. مجموع انسان به علاوه کلیت کلی عقلی است. ما نمی‌فهمیدیم این به چه معنا است، گمانم شما هم نمی‌فهمید، توضیح می‌خواهد، توضیح می‌دهم. مشاهده بفرمایید، ما در جلسه دیروز اگر یادتان باشد معقول را چند دسته کردیم؟، (پاسخ) دو دسته است. (استاد

خطاب به یکی از دانشجویان) معلوم است که مباحثه نکردید، ۲ دسته که نبود، ۳ دسته بود:

۱. معقول اول

۲. معقول ثانی منطقی

۳. معقول ثانی فلسفی

سوالی از شما می‌کنم، کلیت در این دسته‌های ۳ گانه، چه دسته‌ای است؟ (کلی، جزئی). (پاسخ) منطقی است. کلیت معقول ثانی منطقی است. پس این کُلّی به معنای همین کلیت می‌باشد. این را اصطلاحاً کلی منطقی می‌گوییم. من یک سوال از شما دارم، اگر هر مفهومی را ما به یک مفهومی که فقط در ذهن است گره بزنیم، جایگاه او کجا خواهد بود؟ (جایگاهش) ذهن خواهد بود. روشن است؟ اگر من هر مفهومی را به یک مفهومی که جایگاهش فقط در ذهن است، گره بزنم، او کجا خواهد بود؟ (پاسخ) ذهن (است). حالا اگر آمدم مفهوم انسان را به کلیت گره زدم که کلیت جایگاهش کجاست؟ (پاسخ) ذهن است.

پس انسان به اضافه کلی آن هم جایگاهش ذهن می‌شود. اما به آن معقول ثانی منطقی نمی‌گوییم، این را به آن نمی‌گوییم، زیرا انسان معقول ثانی منطقی نیست، معقول اول است. از آنجا که به کلیت گره خورد در ذهن رفت. لذا به آن کلی عقلی می‌گویند. پس کُلّی کلی منطقی است. انسان به اضافه کلیت جایگاهش در ذهن است. کلیت چیست؟ (پاسخ) عقلی است.

سراغ اَلْإِنْسَانِ آمَدیم، با قطع نظر از کلیت. انسان تعریفش چه بود؟

حیوان ناطق بود.

(انسان) را گفتند که کلی طبیعی است. همین جا باید یک نکته را تذکر داد که اگر این نکته را شما ندانید یک کلید از دستتان رفته است. آن نکته این است، به کلی عقلی، کلی می‌گوییم، واقعاً کُلّی است زیرا هر چه در ذهن است، کلی است. به کلی منطقی، کلی می‌گوییم، واقعاً کلی است. کلی تعریفش چه بود؟ شما بگویید من بنویسم، (تعریف کلی) قابل صدق بر کثیره بود، معنی‌اش این بود دیگر. به کلی منطقی، کلی می‌گوییم، واقعاً کلی است. قابل صدق بر کثیرین است. بر ده هزار مفهوم کلی صادق است. به کلی عقلی، کلی می‌گوییم، واقعاً درست است زیرا وقتی انسان در ذهن رفت، قابل صدق بر شش میلیارد آدم است. اما به کلی طبیعی که می‌خواهیم کلی بگوییم، این مشترک لفظی بوده و همین ما را بدبخت کرده است، همین (مسئله) طلبه را بیچاره کرده است (مسئله مغالطه به اشتراک لفظ). کلی طبیعی اصلاً کلمه کلی‌اش را در نظر نگیرید، کلی طبیعی اسم دیگرش طبیعت و ماهیت است. من از شما می‌پرسم، ماهیت کلی یا جزئی است؟

(پاسخ این است که) نه کلی و نه جزئی است، اَلْمَاهِيَةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ.

لذا با جزئی، جزئی و با کلی، کلی است. (این که در پاسخ به جواب یکی از دانشجویان درباره سوال پرسیده شده عرض کردم که تا حدودی درست نیست برای این مسئله است)، خانم فکر کرده است تا کلی طبیعی (گفته می‌شود)، کلی به معنای همین کلی است یعنی قابل صدق بر کثیرین است با این که این (معنا) نیست. ماهیت و طبیعت که اسم دیگرش متأسفانه کلی طبیعی است، متأسفانه ماهیت و طبیعت را نمی‌شود که بگوییم کلی است، نه کلی و نه جزئی است. پدر جد کلی است زیرا کلی را زیرمجموعه خودش دارد زیرا قرار شد که «لَا بَشَرٌ طَيِّبٌ مَجْمُوعٌ

مَعَ الْفِشْرِطِ». طبیعت می‌تواند که کلی باشد، می‌تواند جزئی و فرد باشد ولی می‌خواهیم بگوییم کلی طبیعی که همان طبیعت است، همان ماهیت است، همان مَقَسَمٌ سه اعتبار ماهیت است، این نه جزئی و نه کلی است، لَأَكْلِيَّةٌ وَ لَا جَزْئِيَّةٌ، هیچ کدام از این‌ها نیست. پس اگر به آن کلی طبیعی گفتیم، این کلی رهن ما نشود. کلی طبیعی به معنای طبیعت است، طبیعت هم نه کلی و نه جزئی است. نه بشرط شیء، نه بشرط لا و نه لا بشرط است. نه لا بشرط، نه بشرط شیء و نه بشرط لا است، مطلق است. حالا آمدم سراغ سوالی که مطرح کردند، آیا کلی طبیعی در خارج موجود است؟ حالا می‌خواهیم (به این سوال) جواب دهیم. تا حالا که خانم خیال می‌کردند کلی است،

جای آن در ذهن است. حالا که معلوم شد نه کلی و نه جزئی است، هم می‌تواند کلی باشد و هم می‌تواند جزئی باشد، داریم سوال می‌کنیم. آیا کلی طبیعی در خارج موجود است؟ (پاسخ) بله است.

(دلیل آن این است که) زیرا مقسم در ضمن اقسام موجود است و یکی از اقسام بشرط شیء است. معنی بشرط شیء یعنی همین ماهیت با همین خصوصیات در خارج موجود است. انسان قد بلند، هفتاد کیلو وزن، رنگ سفید، رنگ چشم سبز، پسر فلان و دختر فلان همه در خارج (موجود) است، پس انسان در خارج است. کلی طبیعی در خارج هست؟

(پاسخ) بله در خارج هست (می‌باشد).

چرا در خارج هست؟

زیرا مقسم در ضمن اقسام است و یکی از اقسام کلی طبیعی عبارت است از ماهیت بشرط شیء، مخلوطه، معنی ماهیت مخلوطه به معنای فرد می‌باشد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار مبنی بر این که شیء برای چه به کار می‌رود؟ (سوال به درستی واضح نیست)، می‌فرماید: «برای (دلیل) آن متعلق به (کتاب‌های) نهایی و افسار ان شاء الله (می‌باشد). اصل مطلب را متوجه شوید و برای (دلیل) آن اجتهاد در فلسفه می‌شود، طول دارد دلیلش).

آیا کلی طبیعی در خارج هست؟

(پاسخ) آری (می‌باشد).

چرا؟

به خاطر و در ضمن وجود فردش، افرادش. این افراد را بخواهیم در پراوتر بنویسیم چه بود؟ (پاسخ) ماهیت مخلوطه است.

ماهیت مخلوطه فرد ماهیت است، فرد کلی طبیعی است. ما در خارج فرد داریم پس ماهیت داریم. اگر قرار باشد شما در خارج باشید، انسانیت در خارج نباشد یعنی ما در خارج انسان نیستیم، (در صورتی که) ما انسان هستیم. پس در ضمن هر فردی یک کلی طبیعی است. حالا این کلی طبیعی که در ضمن افرادش است، چه جور است؟

دو نظر وجود دارد، یک نظر این است که کَلَابٍ وَ الْأَبْنَاءِ می‌باشد، یک نظر دیگر این است که کَلَابَاءِ وَ الْأَبْنَاءِ

می‌باشد، این نظر درست است. یک نظر می‌گوید که کلی طبیعی یک واحد است، شش میلیارد فرد دارد. آقای

طباطبایی می‌گوید: «این تناقض است، اگر یکی است، شش میلیارد نبوده و اگر شش میلیارد است، یکی نیست».

نمی‌شود وحدت عین کثرت شود. پس درست این (مسئله) است که ما اگر شش میلیارد انسان داریم، شش میلیارد

انسانیت داریم. اگر ده میلیون نخل خرما داریم، ده میلیون ماهیت خرما داریم. ده میلیون مرجان داریم، ده میلیون

ماهیت مرجان در خارج داریم، یعنی در ضمن هر فردی یک انسانیت (است). این طور نیست که یک انسانیت

باشد با ده میلیارد، شش میلیارد (انسان)، کَلَابَاءِ وَ أَبْنَاءِ و گرنه لازم می‌آید که «وَحَدَّةُ الْكَثِيرَةِ بِكَثْرَةِ الْوَاحِدِ» که

این مُحال است.

«وَالْمَاهِيَةُ الَّتِي هِيَ الْمَقْسَمُ لِأَقْسَامِ الثَّلَاثَةِ، هِيَ الْكُلِّيُّ الطَّبِيعِيُّ»، (ماهیتی که مقسم اقسام سه‌گانه است، کلی طبیعی

است).

«وَهِيَ الَّتِي تَعْرِضُهَا الْكُلِّيَّةُ فِي الذِّهْنِ»، (این همان است که کلیت در ذهن عارضش می‌شود).

«فَتَقَبَّلُ الْأَنْطَبَاقَ عَلَى كَثِيرِينَ».

کلی طبیعی را داریم احکامش را می‌گوییم:

اول (این که) مقسم اقسام سه‌گانه است.

دوم همین کلی طبیعی است که کلیت (بالای کلیت بنویسید معقول ثانی منطقی) که معقول ثانی منطقی است در

ذهن عارض او می‌شود. در حاشیه می‌نویسیم و پس از عروض در ذهن کلی عقلی می‌شود. انسان کلی طبیعی

است. تصورش که در ذهن می‌کنیم، کلیت عارضش می‌شود. تا کلیت عارضش شد کلی عقلی می‌شود. انسان

کلی طبیعی است، زمانی که من انسان را تصور کردم، وصف کلیت عارضش می‌شود یعنی قابل صدق بر کثیرین

شد. آن وصف کلیت معقول ثانی منطقی است، مانند همه مفاهیم منطقی، جزئیت، قیاس، قضیه، معرف و حجت. انسان قابل صدق بر کثیرین کلی عقلی می‌شود. می‌فرماید که این کلی طبیعی کلی ای است که کلیت برای او در

ذهن عارض می‌شود. تا کلیت بر او عارض شد، قابل انطباق بر کثیرین است. می‌گوییم کلی طبیعی در خارج هست یا نیست؟
(در پاسخ) می‌گوید: «بله».

«وَهِيَ مَوْجُودَةٌ فِي الْخَارِجِ لَوْ جُودِ قِسْمَيْنِ مِنْ أَقْسَامِهَا»، (کلی طبیعی در خارج موجود است، (به دلیل این که) دو قسم از اقسامش در خارج است، یکی مخلوطه و دیگری مطلقه).

«لَوْ جُودِ قِسْمَيْنِ مِنْ أَقْسَامِهَا، أَعْنَى الْمَخْلُوطَةِ وَالْمُطْلَقَةِ فِيهِ»، (فیه به معنای در خارج می‌باشد).
هم ماهیت مخلوطه در خارج هست، این آبی که این جا است، آب که فقط نیست. آب لوله با حجم فلان در زمان فلان در لیوان فلان در ساعت فلان، در مکان فلان (است). پس این آب مخلوطه است یعنی بشرط شیء این جا موجود است. اگر آب، این فرد آب موجود است پس آب هم موجود است. نمی‌شود این فرد در خارج آب باشد اما مفهوم آب، ماهیت آب در خارج نباشد، این معنا ندارد.

وَالْمُطْلَقَةُ فِيهِ، ماهیت مطلقه هم در خارج وجود دارد البته مطلقه هم در ضمن افراد موجود است. به صورت کلی یعنی اگر من آب را در این لیوان سنجیدم، مخلوطه می‌شود، آب را در آب‌های جهان سنجیدم، مطلقه می‌شود، در همه. انسان را با زید سنجیدم، مخلوطه می‌شود، انسان را در همه افراد موجود سنجیدم، مطلقه می‌شود.

«وَالْمَقْسَمُ مَحْفُوظٌ فِي أَقْسَامِهِ»، (ادامه دلیل، مقسم در اقسامش محفوظ است). اگر گفتم که انسان یا عالم یا جاهل است، معلوم است که انسان جاهل هم انسان است. اگر گفتم زن یا شوهردار یا بی‌شوهر است، معلوم است که زن بی‌شوهر هم زن است.

«وَالْمَقْسَمُ مَحْفُوظٌ فِي أَقْسَامِهِ مَوْجُودٌ بَوُجُودِهَا»، (مقسم در اقسامش محفوظ بوده و موجود به وجود اقسامش است). و الْمَوْجُودُ نَحْوَهُ كَيْفِيَّةٌ وَجُودٌ اسْتِ. حالا کلی طبیعی در خارج هست، ماهیت در خارج هست، چه جور هست؟

«وَالْمَوْجُودُ مِنْهَا فِي كُلِّ فَرْدٍ، غَيْرُ الْمَوْجُودِ مِنْهَا فِي فَرْدٍ آخَرَ بِالْعَدَدِ»، (موجود از ماهیت که همان کلی طبیعی است در هر فردی غیر از موجود از آن ماهیت است در فردی دیگر، غیر او است بِالْعَدَدِ). به این معنا که اگر شش میلیارد و چهارصد میلیون و پانصد هزار آدم داریم، شش میلیارد و چهارصد میلیون و پانصد هزار انسانیت داریم. اگر ده میلیارد و پانصد میلیون و سیصد هزار اسب داریم، ده میلیارد و پانصد میلیون و سیصد هزار اسبیت داریم. «وَلَوْ كَانَ وَاحِدًا مَوْجُودًا بَوُجُودِهَا»، (برهان، که اگر موجود از ماهیت واحد بود و موجود بود با وحدتش در همه افراد). «لَكَانَ الْوَاحِدُ كَثِيرًا بَعِيْنَهُ»، (لازم می‌آمد که یک چیز، چند چیز باشد).
«وَهُوَ مُحَالٌ».

نمی‌شود یک چیز، چند چیز باشد. یک عددی با چند عددی قابل جمع نیست. نمی‌شود که جمع بشود (به قول قمی‌ها نمی‌شود)، یک عددی با چند عددی قابل جمع نیست.

الان یکی از معضلاتی که مسیحیت به او دچار است و در آن گیر کرده‌اند، اَیْ گَیْر، قضیه تثلیث است. زیرا معنی تثلیث این است که یکی است که سه تا است، سه تا است که یکی است. یکی است که سه تا است، سه تا است که یکی است. زیرا می‌دانید که مسیحیت خود را اهل توحید می‌دانند، می‌گویند که ما مَوْحِدِیم، ما مشرک نیستیم. یهودیت هم خود را اهل توحید می‌دانند. مسیحیت با این که خود را اهل توحید می‌دانند در عین حال می‌گویند که خدا سه تا است که یکی است، یکی است که سه تا است، این که (توحید) نشد. ولذا متفکرینشان آمدند دو تیره شدند. یک تیره آمدند که تثلیث را توجیه عقلانی کنند، گیر کردند و ماندند، توجیه ندارند. تیره دوم که اکثریت هستند مخصوصاً کاتولیک‌ها و ارتدکس‌ها، این‌ها آمدند و گفتند که اصلاً این تناقض است ولی ایمان به معنای به تناقض ایمان آوردن (می‌باشد).

اگر چیزی توجیه علمی داشت و تو ایمان آوردی که ایمان نیست، به علمت ایمان آوردی. اگر توجیه علمی‌اش را پیدا نکردی و حالا گفתי چشم، این ایمان می‌شود. گفتند آقا زن حجاب داشته باشد، توجیه عقلی دارد، فریبنده است، بی‌حجاب باشد جامعه را مختل می‌کند. اما اگر گفتند: «دیه زن نصف دیه مرد است»، تو هم توجیه عقلی

برای آن پیدا نکردی و مطلب هم مُسَلَّم، (اگر) این جا گفتی بله قبول است، می‌گوید: «این ایمان است». وگرنه چیزی توجیه عقلی داشته باشد، لازم نیست که پیغمبر (ص) بیاید، عقل شما دارد می‌گوید. مسیحیت آمدند و می‌گویند که آقا تثلیث توجیه عقلی ندارد اما ایمان یعنی همین، غافل از این که گزاره‌های دینی سه دسته است:

۱. مَوْجَه به توجیه عقلی

۲. مَوْجَهی که توجیهش را ما بلد نیستیم

۳. ضد عقل

ضد عقل را که دیگر نمی‌شود به آن ایمان گفت، بعد به آن تعلق بگیرد. تثلیث ضد عقل است زیرا تناقض است. می‌گوید که یک چیز سه تا است، سه تا یک چیز است و این که یک چیز سه تا باشد، سه تا یک چیز باشد، مُحال است البته مگر در اصفهان. می‌گفتند که در اصفهان این طور است. پدر ما نقل می‌کرد و می‌گفت: «در اصفهان، اصفهانی‌ها فحش‌هایی دارند که وقتی به طرف فحش می‌دهد، اول که طرف فحش را می‌شنود یک فحش است، دَقْت می‌کند، می‌بیند دو فحش شد. یک ذره دیگر که دَقْت می‌کند سه (فحش) می‌شود. سه فحش را در یک فحش کرده است، یک فحش است که سه فحش است». الا در اصفهان تثلیث جایز است در غیر اصفهان تثلیث جایز نیست، وَ هُوَ مُحَالٌ. واحد کثیر باشد، مُحال است، هذا أولاً (این برهان اول بود).
برهان دوم

«وَكَانَ الْوَاحِدُ بِالْعَدَدِ مُتَصِفًا بِصِفَاتٍ مُتَقَابِلَةٍ وَهُوَ مُحَالٌ»، اگر کلی طبیعی که در افرادش موجود است کَلَّابٍ و الْأَبْنَاءُ باشد، یکی باشد که چند تاست. لازم می‌آید که یک شیء متصف به صفات متقابل بشود. به چه معنا است؟

انسانیت یکی است دیگر، این انسانیت هم قدبلند است و هم قدکوتاه، هم سفید برفی و هم سیاه ذغالی است. ماشاءالله در مخلوقات خداد دیده‌اید دیگر. بدن دارد طرف مانند بلور سفید ما به آن سفید بی‌نمک می‌گوییم. از آن طرف آفریقای داریم، سیاه، آن قدر این‌ها سیاه هستند که فقط دو سه جای آن‌ها سفید می‌زند، آن هم زرد است و سفید نیست. کف دستش، کف پایش و سفیدی چشمش است. بعضی‌هایشان که پیر شدند، موهای سفید صورتشان (سفید است). تازه سفیدی چشمش هم سرخ مانند است، این قدر این سیاه است. قدرت خداوند متعال است. بگوییم هم سیاه و هم سفید است، هم قدبلند و هم قدکوتاه است، هم عالم و هم جاهل است. یکی است که نمی‌شود به صفات متقابل متصف بشود.

«وَكَانَ الْوَاحِدُ بِالْعَدَدِ مُتَصِفًا بِصِفَاتٍ مُتَقَابِلَةٍ وَهُوَ مُحَالٌ»، (لازم می‌آید وحدت عددی متصف به صفات متقابل باشد، این هم مُحال است).

فصل دوم فی اعتبارات أَلْمَاهِيَةِ بود.

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار راجع به این که کلی طبیعی قابل صدق بر کثیرین نیست، می‌فرمایند: «ما نگفتیم که قابل صدق بر کثیرین نیست». دانشجو بیان می‌کند که گفته شد که می‌تواند باشد یا نباشد. استاد می‌فرمایند: «بالا تر از کلی و جزئی است، بی‌رنگ است، نه کلی و نه جزئی است». استاد خطاب به دانشجو بیان می‌کنند که مثال بزمن؟

جلسه پیش بودید یا خیر؟

دانشجو جواب می‌دهد که جلسه پیش حضور داشته است. لذا انسان، تعریفش را شما به من بگویید، جوهر، جسم، نام حساس متحرک، ناطق.

هیچ می‌گوییم الْإِنْسَانُ حیوانٌ ناطقٌ کُلٌّ؟

(پاسخ) خیر است.

هیچ می‌گوییم الْإِنْسَانُ حیوانٌ ناطقٌ جُزْئٌ؟

(پاسخ) خیر است.

نه کلیت در او افتاده است و نه جزئیت، یعنی فراکلی و فراجزئی است. لذا هم می‌تواند کلی و هم جزئی باشد. لذا همین انسان وقتی در ذهن می‌رود، متصف به صفت کلیت می‌شود. وقتی که خارج نمی‌شود، این خانم، آن خانم، فاطمه، کلثوم، زینب جزئی می‌شود. «فِي الْكَلِيَّةِ كُلٌّ وَفِي الْجُزْئِيَّةِ جُزْئٌ»، زیرا بی‌رنگ است. پس کلی طبیعی، شما

بگویند که قابل صدق بر کثیرین است، خوب دقت کنید من می‌خواهم ریشه اشکال از ذهنتان بخشکد. می‌گوییم که صدق بر کثیرین کار مفهوم ذهنی است، کلی طبیعی اصلاً ذهنی نیست.

(کلی طبیعی) چه است؟

خارجی است؟

(پاسخ) خیر خارجی نیست. نه ذهنی و نه خارجی است، لادهنیه و لا خارجیّه.

کلی طبیعی را باید خوب فهمید. کلی طبیعی یعنی جنس و فصل فقط. وجود و عدم در او نیفتاده است، چه برسد به خارجیت، ذهنیت، کلی بودن، جزئی بودن، فرد داشتن، فرد نداشتن، هیچ از این‌ها نیست. استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار (سوال واضح نیست) می‌فرماید: «این (مسئله) را دیروز توضیح دادیم، گفتیم که به حمل اولی نخورد، در ذهن، یعنی در مقام ذات. گرچه به حمل شایع بالاخره یا کلی یا جزئی است، یا در ذهن است یا در خارج، این دو تا را از هم جدا کردیم. گفتیم که در متن واقع زيرا ارتفاع نقیضین که ممکن نیست، بالاخره یا کلی و یا جزئی است. یعنی انسان یا در ذهن من است یا در خارج که شما هستید. شما باشید، جزئی هستید، فردید. در ذهن من باشید کلی هستید، از این دو حالت که بیرون نیست. ولی وقتی که خودش را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نه در خارج بودن در او افتاده است و نه در ذهن بودن، لذا هر دو می‌تواند باشد. نه موجود بودن در او افتاده است و نه معدوم بودن، لذا انسان موجود است، سیمرغ معدوم است با این که هر دو ماهیت هستند. حال این که اگر وجود در او افتاده بود، نمی‌توانست معدوم باشد. اگر ذهنی بودن در او افتاده بود، نمی‌توانست خارجی باشد. اگر خارجی بودن در او افتاده بود، نمی‌توانست خارجی باشد. پس کلی طبیعی و ماهیت فراتر از صفات متقابل است.

حالا سوال، این کلی طبیعی می‌تواند در خارج موجود باشد؟

زیرا در ذهن که هست، در ذهن ما تصور از آن داریم، قهراً متصف به صفت کلیت هم می‌شود. در خارج هم می‌تواند باشد؟

(در پاسخ) می‌گوییم بله (در خارج می‌تواند باشد).

زیرا مقسم اقسامی است که دو قسمش در خارج است و مقسم در ضمن اقسام موجود است. سوال، حالا که در خارج موجود است، به چه شکلی در خارج موجود است؟

کَلَّابٌ وَّ اَلْاَبْنَانُ یا کَالابا و اَبْنائهُ (در خارج موجود است)؟

می‌گوییم که کَالابا و اَبْنائهُ، بر هر فردی یک کلی طبیعی است. زیرا گفتیم کلی طبیعی را اسم کلی‌اش را از آن بردارید، اشتباهی که خانم کرد، اصلاً کلی نیست، طبیعت است. طبیعت می‌توانست در ضمن کلی باشد، می‌توانست در ضمن جزئی باشد. می‌خواهیم بگوییم که طبیعت تمامش، هر فردی طبیعت را تمام دارد. یعنی هر فرد انسان یک انسانیت دارد. این طور نیست که یک انسانیت بالعدد شش میلیارد باشد، زیرا (اگر) این طور باشد، دو مشکل دارد. لازم می‌آید واحد، کثیر باشد، کثیر، واحد باشد (به عنوان مشکل اول). (مشکل دوم)، لازم می‌آید یک شیء به صفات متقابل متصف شود و هر دوی آن‌ها مُحال است و این جایز نیست. محض اعتبارات ماهیت همان طور که عرض کردم به این کیفیت مربوط به فلسفه است و از فلسفه وارد اصول شده است. در اصول طلبه‌ها مشکل‌ترین بحث برایشان بحث اعتبارات ماهیت است. سرّ آن هم این است که فلسفه نخواندند، بعضاً جایگاه بحث هم فلسفه است، لذا در آن ماندند، نمی‌دانند چه کار کنند. ولی اصل این سه اعتبار یا چهار اعتبار، عرض کردم اعتبارات عرفی است. من نشستم در کتابخانه‌ام، قبلاً هم مثال زدم، به پسر می‌گویم: «پسر برو کتاب مکاسب را، فقط کتاب مکاسب را بیاور». اعتبار ماهیت بشرط لا است. یک زمانی می‌گویم: «پسر برو کتاب مکاسب را با حاشیه شهیدی بیاور». این بشرط شیء است. می‌گویم: «پسر برو کتاب مکاسب را بیاور»، لا بشرط است، دو کتاب دیگر هم کنارش می‌آورد. می‌گوید که بابا این‌ها هم ببین، بد نیست. بچه‌ام می‌خواهد برود نان بخرد، می‌گویم: «آبگوشت داریم، فقط نان سنگک بگیر». این بشرط لا می‌شود یعنی غیر نان سنگک نگیر. می‌گویم: «مهمان داریم، نان کنجدی بگیر».

این بشرط شیء می‌شود، نانی که می‌گیری کنجد داشته باشد. یک موقع بچه‌ام می‌خواهد برود نان بگیرد می‌گویم: «بابا جان نان بگیر». نه گفتم که بشرط تافتون، سنگک، مشهدی یا بربری بگیر. گفت که به ترک کافر گفتند: «زندگی را در دو کلمه تعریف کن».

گفت: «بربری و باربری». بربری بگیرد غذای ترک‌ها، هر چه گرفت، گرفت، زیرا لا بشرط است. ما با این مفاهیم

زندگی می‌کنیم و در فلسفه با آن کار داریم. خب اگر این ذاتی، عرضی را شروع کنیم نمی‌توانیم به نتیجه برسیم، باید آن را تکرار کنیم.